

متن فرمایشات حضرت آقای حاج دکتر نورعلی تابنده مجذوبعلیشاه ارواحناله‌الفداء



بسم الله الرحمن الرحيم

[در] اجتماع مؤمنین با هم، خودبخود یک شعله‌هایی از بیان منعکس می‌شود که دیگران می‌شناسند، می‌فهمند که این جمع چه است. حالا اگر برخلاف آنچه انتظار است، در بعضی جمع‌ها آدم می‌بیند یک اخباری، یک چیزهایی که درست نیست و بعد هم کسانی اصرار بر قبول آنها دارند، معلوم است که این نامؤمنی، نمی‌گوییم کافر، نامؤمنی، ضعیف‌الایمانی در این جمع هست که آمده آتشی روشن کند برای... دود آن آتش می‌آید به چشم ما، آتشی روشن می‌شود در این جمع که این دودش می‌آید به چشم ما و به چشم خودش. یکی از خصوصیات که دو تا مؤمن وقتی با هم هستند اینجور می‌شود، دو تا آهنربا فرض به هم نزدیک کردید، اگر اینها هم را جذب نکردند، در هر کدامشان باشد، خدشه‌ای هست، اگر خدشه نباشد، هر دو آهنربا باشد، اصلاً به محض نزدیک شدن آهن یا آهنربا اینها با هم جذب می‌شوند. این قواعد طبیعی که همه می‌دانند و حتی خب خیلی جاها به عنوان قواعد الهی عرضه شده اینها. محبت چیزی نیست که تعریف بشود، یکی که خودش می‌فهمد. الحمدلله خداوند ما خانواده را، خانواده عرفانی، دینداران را چنان با هم اُخت و... کرده که خیلی هم کوشش می‌شود، اشخاص خیلی ناشخص، شخصیت... که خراب بشود... یکی از جهات ایمانی و استحکام ایمان، برای مؤمنین این است که با هم جور باشند. یادم است بچه که بودیم، حضرت صالح‌علیشاه، خب یک عده‌ای بچه‌ها، کوچک‌ها همه دوروبرش بودند، اگر صدا می‌زدند، کاری داشتند یا منعی داشتند، هرچه، می‌گفتند؛ هااای و بعد می‌فرمودند، یا اسم یکی را می‌گفتند، بعد می‌فرمودند، چنانکه این مشهور است، خودشان هم می‌فرمودند بارها، یکی از اخوی‌ها، یعنی کوچکترین اخوی که در آن موقع کوچک بود، از اول بچگی عادت داشت به اینکه ور برود به کارها و... خب بعداً هم به همین سلیقه بود، ایشان هر جا رخنه‌ای پیدا می‌شد، برق یا نمی‌دانم، یا درها، یا یک چیزی بود، ایشان صدا می‌زدند؛ هاااای، خود او خبر می‌شد که چه کسی را می‌خواهند. به جای اینکه بگوید، مثلاً می‌گفت الان درست می‌شود. اینرا شما یک امر بچگانه فقط حساب نکنید، یادتان بیاید هیچ چیزی در مقام عرفان نفهمانه، بچگانه نیست، همین شاید اگر یادتان باشد که آن شعر که «چنانم که هر چیزی که اندیشی بدانم» این عالی‌ترین مقام عرفانی، گاهی

این مقام عرفانی بدون اینکه بفهمد چه مقامی است، مثل [اینکه] به دست بچه‌ای که یک کلید چراغ شهر را بدهند، هی خاموش می‌کند، روشن می‌کند، خاموش می‌کند، روشن می‌کند، ولی آن بچه است این کار را می‌کند. اما اگر همان را بدست مهندسش بدهند، این دارد امتحان می‌کند کجا خراب است، درستش کند، فقط تفاوتش این است، والا هر دو می‌فهمند. آن عرفان واقعی، یک پرده‌ای است یا بگوییم یک چیز که همه دارند. من خودم هم در ضمن بچگی همیشه سعی داشتم و علاقه‌مند بودم که از اینجور وقایع پند و عبرت بگیرم و آن پند و عبرت‌ها امروز بدر می‌خورد. من گاهی می‌بینم یک نفر غریبه آمد سلام کرد و رفت، بعد بعضی از فقرا می‌گویند، عجب مرد مثلاً بدی، بعضی‌ها می‌گویند، عجب مرد خوبی بود. هر دو اینها در مقام خود آن شخص صحیح است، یعنی آنکه می‌گوید این آدم بدی بود تصویر خودش را در او می‌بیند. ولی اگر خیلی چیز باشد، تصویر او را در خودش می‌بیند، به هر جهت مثلاً ما برادران، شاید ما برادران، یعنی فرزندان حضرت صالح‌علیشاه را همه نمی‌شناسید به شخص، بعضی‌ها را می‌شناسید، بعضی‌ها را نه، ولی بدون اینکه بشناسید، خود حضرت صالح‌علیشاه، یا آن کسی که فرزند ایشان بود، همه را می‌شناخت. یادم می‌آید یکی از همان [ها] که ظاهراً درویش بود، یک مدتی خیلی اذیت می‌کرد، آزار می‌کرد، بعد دیگران رفته بودند با او صحبت کرده بودند، برش داشتند آمدند خدمت حضرت صالح‌علیشاه و ظاهراً مثلاً آشتی کردند، چون او هم به عنوان یکی از رجال... بود. حضرت صالح‌علیشاه هم با خوشرویی اول او را پذیرفتند، یعنی نخواستند که او... بعد از یک ساعت صحبت و مدتی معذرت‌خواهی که کرد، و خیلی چیزها که گفت، مجلس تمام شد، فقرا می‌گفتند عجب مرد حقّه‌بازی، خود حضرت صالح‌علیشاه، هیچ چیز نمی‌گفتند، فقرا اینجور می‌گفتند و بعد معلوم شد که همین گفته فقرا و تشخیص فقرا، آمده بوده و زده بود بعد کنار، بطوری که بعد از ارتباطهای واقعی دیگر از آن آثاری از آن... نشد. ما مثلاً یکی از چیزهایش این بود که چون ایشان بالاسر همه ما بچه‌ها، فرزندان و نوه‌ها بودند، همه ما یک فامیل بودیم و تلقی می‌شدیم. مثلاً من با نوه ایشان، هم افق تلقی می‌شدیم، برای اینکه در مقام روشنایی روز، چه شمع کم نوری باشد یا پر نوری، فقط تفاوت این می‌شد که یک نور بزرگی بود، همه نورها... مثلاً من بزرگتر بودم، مردی شده بودم، با... صحبت می‌کردم گاهی می‌زدم پشتش، می‌گفتم برو، ظاهراً دیگران نمی‌فهمیدند، نمی‌فهمیدند که این اگر هم اخمی می‌شود، این هم از

جانب بالاتری است به اینصورت اخم می‌زنیم، والا همه ما یکنواخت بودیم در مقام ایشان و هیچ‌کس تصوّر اینکه یک‌روزی می‌خواهد با اینها دعوایی بکند نمی‌کرد، دعوایی نبود که ما، الحمدلله همین‌جور بود تا...

در این ایام فعلی که همه دنیا بهم ریخته، حالا ما خودمان را نمی‌گوییم، ایران را نبینید، همه دنیا را ببینید، همه دنیا را بهم ریخته، ولی ایشان مانند کوه است، سر جای خودشان تکان نمی‌خورند، همه را حفظ می‌کردند، حالا بعضی‌ها مثلاً پیدا شدند که همین حفظ همیشگی را بنابه طبع خودشان... کردند، لشکر و لشکرکشی می‌کنند.

از فقرا همه به من علاقه‌مندند، من هم به همه فقرا علاقه‌مندم، از همه التماس دعا دارم. به هیچ‌یک از بزرگان قوم و خویش‌های من جزئی ترحم بدی نکنید، ما همه‌مان الحمدلله از خمیره محبت، صفا و یکرنگی هستیم، ما ممکن است سر هندوانه‌ای که می‌خوریم صبح‌ها یا خربزه با هم جنگ کنیم که این بگوید این مال من است، بله آن جنگ هم می‌شود، هر کدام هم می‌قاپند که... ولی بعد که تمام شد تمام حیثیات فقرا هر کدام در اختیار ماست، بی‌خود... نکنید. حاج‌محمدآقا که درواقع کوچکترین نوه‌های ایشان بود، با سایر نواده‌ها یا فرزندان هم‌ردیف است و از همه هم بیشتر محبت می‌کرد. خب کوچکتر بود طبعاً مهر و محبت خانوادگی به این بیشتر نزدیک می‌کرد. حالا آنهایی که می‌خواستند خرابکاری کنند، از همین جایی شروع می‌کردند که از همه قویتر است، یعنی از کوچکترین فرد و نوه ایشان شروع می‌کردند و امید داشتند که این تفرقه‌ای را که ایجاد می‌کنند، بعد از حضرت صالح‌علیشاه هم ادامه پیدا کند، یک‌خورده ادامه پیدا کرد، ولی نه خیلی. شعری ما بچه‌ها می‌خواندیم:

ما بسته تو هستیم، حاجت به بستنی نیست

عهدی که با تو بستیم، هرگز شکستنی نیست

این عهد در خیلی‌ها محسوس بود که هرگز شکستنی نیست، بعضی‌ها که می‌دیدند این عهد، لُق‌لُق می‌زند، خیال می‌کردند می‌توانند بشکنند، می‌آمدند جلو، یک‌خورده هم رخنه وارد می‌کردند، ولی هیچ اثری نمی‌کرد. روح حضرت صالح‌علیشاه در همه ما بود، چطور کسی با خودش نمی‌تواند دعا کند؟ بنابراین من با این یکی نمی‌توانم، هر دو یکی هستیم. شکل‌ها مختلف است و تعلیم عرفان موجب می‌شود که هیچ حرف نادرستی و ناشایستی علیه اینها نزنند و هرکسی هم اینجوری تصوّر کرده یا پیش من یا دیگران از آن یکی، از حاج‌محمدآقا یا از دیگری بدگویی شدیدی کرده،

بی جا بوده. ما ان شاء الله... خداوند فرمان حفظ و اعلای ظاهر عرفان را که همه می شناسند به ما خانواده سپرده. الان هم من به حاج محمدآقا که صحبتش شد، به ایشان خیلی علاقه مندم و از ایشان هم خیلی ممنونم. خب هرکسی ممکن است هزار عیب داشته باشد، یکی ابرویش کلفت است، یکی نازک است، یکی صدایش گرفته است، یکی نه، اینها آن توی... آن همه یک جور است. از هر جایی... کما اینکه به عنوان مثال فکر کنید، ویولن یک نوع است، تنبور یا نوع دیگری، اینها هردو، دو چیز جداگانه اند هر کدام یک خاصیتی دارند. ولی وقتی می گوئیم که آلات طرب، هردوی اینها را می گیرند. وقتی می گوئیم اهل عرفان و خانه های عرفان، من را به عنوان اصل قبول دارند و می گویند و بعد از دیگران نام می برند. ما الحمدلله از تمام فقرا، هرکسی به هر اندازه در دسترسش بوده محبت و کمک دیده ایم، این مثال چیزی بود که خیلی جالب بود، خب ما بچه ها با هم بازی می کردیم، همیشه، ممکن بود آن روروی که با آن بازی می کنیم یا ساعتی یا چراغی که بازی می کنیم، گاهی خراب بشود، گاهی درست بشود، ولی همیشه همانی بود که هست، یعنی این چراغ، چراغ من است و من چراغ این هستم، خراب هم بشود، درستش می کنیم، من نکنم دیگری درست می کند. یکی می گفت آمده بود، سر همین چیزها، ما بچه ها بازی می کردیم، یکی گفت که این چیز را این جا گذاشت گفت دست نزن، تقه نکن، خیلی خب. بعد از ما می پرسید؛ بچه ها چه کسی اینرا دست زده؟ همه این بچه ها صدایشان بلند شد؛ من. گفت شما چجور آدم هایی هستید؟ من هر جا که می روم، دونفر اگر باشند، بگویم چه کسی کرده؟ هرکسی می گوید من نکردم، او کرده. ولی شما نمی دانم همه تان... یک نفر کار کرده، می خواهم ببینم چه کسی است او، می گویم چه کسی کرده؟ همه می گویند من.

این حالت را بسیار حالت مهر و محبت و یک تنه بودن همه باهم هست، ما هم الحمدلله همه اینجور هستیم. همه شما مثلاً نگرانی ای اگر اطلاع دارید به من می گوئید، هزاران هزار خدمت کردید. مثل خود همین حاج محمدآقا، او هم مثل ماست دیگر و دیگران هم. الحمدلله که خانواده ما، خانواده عرفان، همه ما را در برمی گیرد. این شال و پرده ای است که همه را در برگرفته است، والا ما، فرض کنید از این... امروز نه تجاری است نه سیاسی است، جلسه ای است که هم را می خواهیم ببینیم باز هم، همانجور که دلمان هم [دیگر] را می داند، می خواهیم صورتمان هم هم [دیگر] را ببینند... خب در آن جلسه است که شماها می آید... ساعت، مثلاً بعضی ها می گویند ساعت یازده بیاید... تا ساعت دوازده، تا ساعت

نه، هیچ کس نمی‌آید. ساعت نه مثلاً... من هم به جای... می‌خواهم اول معذرت‌خواهی کنم، خب یادم می‌رود، این دفعه یادم رفت که معذرت‌خواهی کنم شما را معطل کردم، ولی معذرت‌خواهی می‌کنم، شماها هم معذرت‌خواهی را قبول می‌کنید، خیلی بر شما سخت است که معذرت‌خواهی من را قبول می‌کنید، نگرانی‌تان از یک چیز بالاتری می‌آید، ولی مطمئن باشید که بالاتر از ما نیست، در بالاتر از ما در مقام مزاحمت کسی نیست. از مزاحمت بی‌جا نگران نباشید و نترسید و بی‌خود برای خود دشمن تصور نکنید، کسی که شما مثلاً دشمن تصور می‌کنید، به قول مشهور ما پشت‌پرده با هم پالوده می‌خوریم.

ان شاء الله خداوند همه ما را محکم داشته باشد و هر کدام [از] ما را یک قطعه‌ای از محبت نسبت به همه، و هر کدام ما یک جمعیم. ان شاء الله خداوند همه ما را حفظ کند.

